شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۳شنبه

سال شانزدهم
۲۶ فروردین ۱۴۰۴
۱۶ شوال ۱۴۴۶
شماره ۴۴۶۶

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۶۵٪ ↓ ۱۶ ↑ ۲۴

صبح ۲۱ | ظهر ۲۴

عصر ۲۰ | شب ۱۷

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۱:۳۱ | نیمه شب شرعی ۲۲:۴۶:۵۳
غروب آفتاب ۱۸:۰۵:۲۳ | اذان صبح فردا ۰۳:۲۶:۴۶
اذان مغرب ۱۸:۲۴:۱۱ | طلوع آفتاب فردا ۰۴:۵۶:۱۹

اول شخص

یک محسن غیرمعمولی!

درباره محسن تنابنده، نویسنده، بازیگر و کارگردان سینما و تلویزیون که امروز ۵۰ساله شد



آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

یکم/ فصل اول پایتخت

نوروز ۱۳۹۰ است. حوالی ساعت ۱۰ شب. تصویر یک کامیون نارنجی توی پیچ و خم‌های جاده‌های شمال افتاده روی تنگ بلور گوشه پذیرایی. این اولین قسمت از یک مجموعه تلویزیونی جدید است. تیتراژ بالا می‌آید و اسامی یکی یکی ظاهر می‌شود. هنوز هیچ کس نمی‌داند این نام‌ها قرار است پشت نقاب چه شخصیت‌هایی پنهان شوند. ملودی تیتراژ، آدم را با خود می‌کشاند تا تماشای نام آخرین نفر از فهرست دست‌اندرکاران پروژه، همراه با ترانه فولکلور گوش‌نوازی که خیلی زود می‌افتد سر زبان آدم: «آی یار نارنجی جونوم/ گل جامه نارنجی جونوم». تیتراژ تمام می‌شود. سیروس مقدم آخرین نامی است که می‌آید و پس از آن اولین قسمت از یک سریال ماندگار در تاریخ تلویزیون ایران آغاز می‌شود. آن شب هیچ کس فکرش را نمی‌کرد از یکی از پرمخاطب‌ترین سریال‌های تلویزیون را تماشا می‌کند و آن نام‌ها خیلی زود آن چنان محبوب می‌شوند که دیگر تا سال‌ها هرکجا توی تیتراژ هر سریال یا فیلم سینمایی بیاید، او را با همین شخصیت‌های محبوب به یاد می‌آورند. آن چنان که محسن تنابنده‌اش را. هنرمندی که تا پیش از نوروز ۱۳۹۰، بارها در کسوت نویسنده و بازیگر فعالیت کرده بود اما «نقی معمولی» یک شخصیت معمولی نبود!

دوم/ درکسوت نویسندگی

پنج سال پیش از آغاز پایتخت، وقتی نشسته بودیم پای تلویزیون و به قصه‌های پرفرازونشیب سریال «زندگی به شرط خنده» نگاه می‌کردیم، کسی حواسش به نام نویسنده توی تیتراژ نبود. متن را محسن تنابنده نوشته بود. همان طور که یک سال بعد یعنی در سال ۱۳۸۶، «پیامک از دیار باقی» را نوشت. تنابنده پشت صحنه موفق‌ترین سریال‌های تلویزیونی را قلم می‌زد، با اینکه خودش فارغ‌التحصیل رشته بازیگری بود، اما هنوز آن طور که باید در رشته دانشگاهی‌اش دیده نشده بود، به جز چند فرصت برای بازی در فیلم‌های «دانه‌های ریز برف/ ۱۳۸۲»، «چند کیلو خرما برای مراسم تدفین/ ۱۳۸۴» و «آفساید/ ۱۳۸۴». تجربه‌های موفق نویسندگی‌اش اما بیش از بازیگری او را در جمع سازندگان آثار موفق تلویزیونی قرار داده بود، اما بالاخره او هم مثل بسیاری بازیگران دیگر، بیش از هرکجا، می‌توانست از دریچه قاب تلویزیون به قلب مخاطب عام نفوذ پیدا کند. نه نویسندگی برای تولیدات تلویزیونی و نه بازی در آثار سینمایی هیچ کدام اندازه بازی در یک سریال پرمخاطب نمی‌توانست او و توانمندی‌هایش را بروز دهد، اما نخستین تجربه بازی در تلویزیون با سریال «مامور بدرقه» در سال ۱۳۸۷ هم او را از دیگر هنرپیشه‌ها متمایز نکرد، حتی وقتی سال ۱۳۸۶ برای بازی در فیلم سینمایی «استشهادی برای خدا» برنده سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش مکمل مرد در جشنواره فیلم فجر شد و دوسال بعد برای دریافت سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول مرد برای بازی در فیلم‌های «سنگ اول» و «هفت دقیقه تا پاییز» به روی صحنه اختتامیه جشنواره فیلم فجر رفت و همان موقع برای بازی در فیلم سینمایی «سن پطرزبورگ» در کنار امین حیایی و پیمان قاسم خانی خوش درخشید، باز قله محبوبیت او جایی در محدوده جغرافیایی شیرگاه مازندران بود.

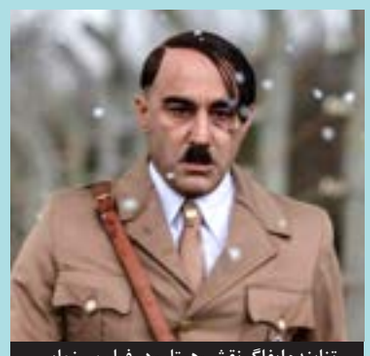
سوم/ شخصیتی از دل جامعه

تنابنده اهل تهران بود اما او نیز مثل باقی نویسندگان و هنرمندانی که برای خلق آثار باورپذیر، چشم و گوش خود را به محیط اطراف خود می‌چرخانند تا سوژه‌ها را از بطن زندگی جاری میان مردم بیرون بکشند، کاراکتر محبوب کارنامه بازیگری‌اش را از پسر خاله‌اش وام گرفت. پسر همان خاله‌ای که بندرگز زندگی می‌کرد. روزی که قرار شد فیلم‌نامه پایتخت را بنویسد، اصلا قصه از تهران شروع می‌شد. از آوارگی یک خانواده تهرانی و سکونت در یک کامیون نارنجی. اما یک جای کار می‌لنگید. تنابنده باهوش بود و منطق قصه کمدی‌اش را از عینیت زندگی وام می‌گرفت. در به دری یک خانواده بی‌خانمان توی شهر خودشان بی‌معنی بود. آن‌ها باید از جایی دیگر به تهران می‌آمدند. جایی که حتی جغرافیای آن، مخاطب را درگیر درام داستان کند. به این ترتیب نقی و خانواده‌اش از علی‌آباد به تهران آمدند و پایتخت شروع شد. شروعی موفق، دل‌نشین و پرقدرت که زمینه را برای تولید فصل دوم آن مهیا کرد.

چهارم/ روی ریل بازیگری

همان سال ۱۳۹۲ که پایتخت ۲ روی آنتن رفت، تنابنده با ایفای نقشی کاملا متفاوت در فیلم سینمایی «لامپ ۱۰۰» به سینماها برگشت تا بار دیگر ثابت کند او چیزی بیشتر از یک نقی معمولی است! با این حال، ذائقه مخاطب و موفقیت تنابنده در مقام نویسنده و بازیگر باعث شد تا مجددا با آثاری همچون «ایران برگر» و «گینس» در سال ۱۳۹۳ در سینما ظاهر شود. این مابین با نقش ساموئل یهودی فیلم «محمد رسول ا...(ص)» نیز در اثری تاریخی به ایفای نقش پرداخت. بازی در پایتخت و حضور در پروژه‌های مختلف سینمایی و تلویزیونی، دوریل موازی مسیر هنری تنابنده بود. انگار نمی‌شد او را از تصویر و محبوبیت نقی سوا کرد. با این همه هیچ کس نمی‌توانست منکر قابلیت‌های تحسین‌برانگیز بازیگری او در ژانرهای مختلف و نقش‌های متفاوت شود. همان طوری که با درخشش در سریال «رهایم کن» در شبکه نمایش خانگی یا شخصیت شکیب در فیلم سینمایی «هیتلر» مخاطب را شگفت‌زده کرد. با این حال، او همچنان با یک کارنامه پربار، برای مخاطب عام و خاص سینما و تلویزیون بیش از هرچیز همان مرد ساده و نمکین مازندرانی است که پشت لحن بی‌پروا و ایده‌های عجیبش، قلبی رئوف و رقیق پنهان کرده و تا همیشه در گذر از نقش‌های رنگ‌به‌رنگ و موقعیت‌های مختلف، با همین شخصیت در قلب مخاطبان خود مرور می‌شود.

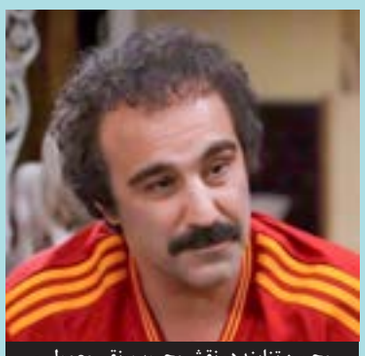




تنابنده ایفاگر نقش «هیتلر» در فیلم سینمایی «جنگ جهانی سوم» به کارگردانی هومن سیدی



محسن تنابنده در نقش «بهرام» در فیلم سینمایی «قهرمان» ساخته اصغر فرهادی



محسن تنابنده در نقش محبوب «نقی معمولی» در سریال پایتخت ۷



نمایی از فیلم «شکستن همزمان بیست استخوان» که تنابنده در آن به فارسی دری صحبت می‌کند

تافته جدابافته

چند داستان تقریبا واقعی

روایتی درباره سنگ‌های قیمتی که این روزها به واسطه پخش سریال «پایتخت» دغدغه خیلی از مردم شده است



حامد عسگری
شاعر و نویسنده

آبی‌تر از رؤیا

امیرو مکانیک خوانده بود، اولش هنرستان و بعدش هم یک فوق دیپلم. یک مدتی سرویس کار آسانسور بود و یک مدتی هم موتورخانه یک بیمارستان در کرمان دستش بود. امیرو عاشق شد، عاشق راضیه. می‌مرد برایش. بله را که از راضیه گرفت بالای خانه پدرش را یک سقف ایرانیت روی چهارتا دیوار بالا رفته انداخت. یک سوئیت شصت‌متری که عبارت بود از دوتا اتاق، یک آشپزخانه، سرویس و حمام ساخته و زندگی‌شان در کمال سادگی شروع شد. سیگار خط قرمز راضیه بود و امیرو قول داده بود که بله را که بگیرد ترک می‌کند. ولی هر سیگاری‌ای می‌داند سیگار استراحت دارد و ترک تقریبا محال است. امیرو سیگار غلافی می‌کشید. پاکت را کنار گذاشته بود و نخی می‌خرید. بعد می‌رفت آن طرف شهر همان یک سیگارش را روشن می‌کرد، قدم‌زنان می‌آمد سمت خانه و توی راه هم چندتا نارنگی و لیموشیرین و آدامس می‌خورد که بوی سیگار بپرد و برسد به خانه. تا آن روز که سیزده‌به‌در بود. امیرو بعدا خودش تعریف کرد که رفته بودیم سمت کوه‌های سیرچ. رفته بودیم جوجه‌ای بخوریم و برگردیم. نسخی اذیت کرد، به هوای دست‌شویی فاصله گرفتم و یال موجاموج دوتا تپه را بالا پایین شدم که بادبوی سیگار را نبرد، می‌گفت یک چوب دستی هم داشتم، نشستم روی تخته‌سنگی که از روی حلاوت سیگارم را بگیرانم و نیکوتین بخزد به جانم گیج و گولم کند. می‌گفت کفشم گلی شده بود از باران صبح باریده و با چوب دست داشتم کف کفشم را می‌تراشیدم و بعد خواستم چوب دستم را تمیز کنم که کشیدمش روی قلوه‌سنگی، قلوه سنگ آبی بود، گل رویش کنار رفته بود و آبی دلبرش توجهم را جلب کرد. امیرو قلوه سنگ را برداشته توی یک چاله‌ی آبگیر سنگ را شسته بود و گذاشته بود توی جیب بادگیرش و انداخته بود توی ماشین... رسید کرمان قلوه سنگ را شست و گذاشتش به عنوان دکوری روی اپن همان سوئیت شصت متری سقف ایرانیتی.

سنگ و ثروت

دوسال بعد یکی از هم‌خدمتی‌های امیرو که مهندس معدن سرچشمه بود آمده بود خانه‌شان. مهندس از هم‌خدمتی‌های امیرو بود، سنگ را روی اپن دیده بود و گفته بود این سنگ از کجا؟ امیرو گفته بود از بیابان و هم‌خدمتی پرسیده بود کدام بیابان؟ امیرو گفته بود اطراف سیرچ و هم‌خدمتی دقیق‌تر شده بود. سر تخمه شکستن‌ها امیرو دیده بود هم‌خدمتی پنهانی از سنگ عکس گرفته بود و شستش خبردار شده بود که خبری هست. امیرو کار را رول کرد، کنکور داد و رفت زمین‌شناسی خواند. امیرو عجیب شده بود، سمندش را فروخت یک پاترول آفرودی خرید با قرض و قوله، پاترول همیشه همیشه پر از گل بود. چهل سالگی دانشجوشدن کمی عجیب می‌نمود، تا اینکه یک شب زنگ زد دعوتمان کرد برای خانه‌نویی... امیرو خانه خریده بود. پاترولش پرادوشده بود و سبک زندگی‌اش تغییر کرده بود. امیرو زمین‌شناسی خوانده بود، افتاده بود پی کشف معدن، یک معدن از یک کانی خاص در بیابان‌های کرمان کشف کرده بود، بعد ثبتش کرده بود و بعد به هم‌خدمتی‌اش زنگ زده بود که خیلی تابلو بودی... امیرو شسته و رفته آن معدن را تقریبا ۱۰ سال پیش ۴۰ میلیارد تومان فروخت. به همین راحتی.

سیاه مثل آفریقا

رحمت سنگ را پیدا کرده، شری جون فهمیده آسمانی سنگ است، ارسطو کیفور است، هنوز نقی نفهمیده ولی بهتاش خبر دارد. مازنی مردها کلثوم اکبری را صدا کرده‌اند که قیمت بدهد. هم مست بوی دلارند و دنبال سهم خواهی ... من که دستی در قصه‌نویسی دارم تقریبا مطمئنم از نمد این آسمانی سنگ هم کلاهی برای این خانواده دوست‌داشتنی و معمولی بافته نمی‌شود.

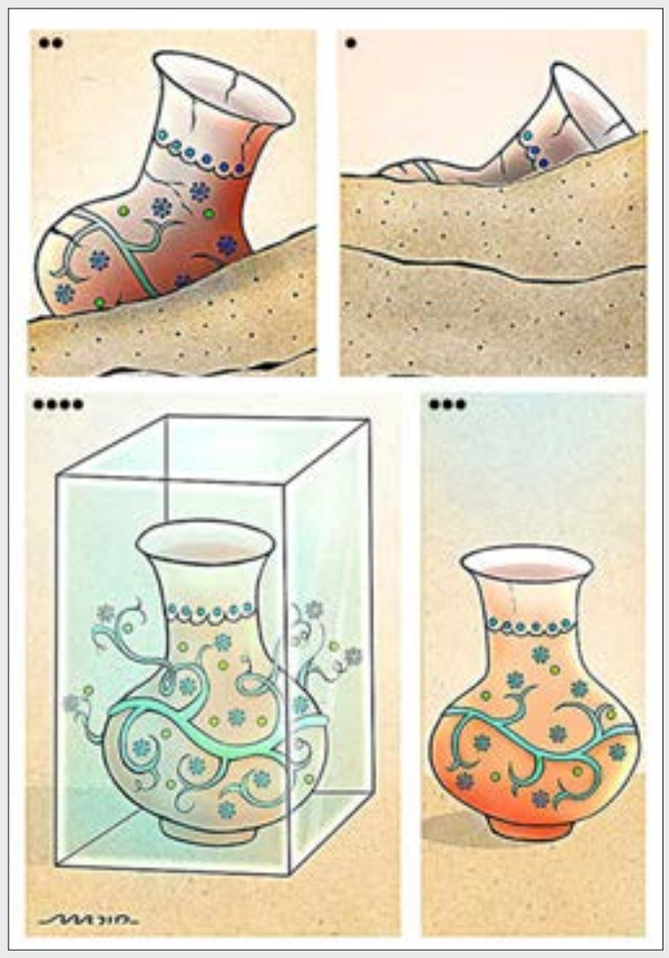
گربه نره و روباه مکار

توی دیوار، شیپور و سایر سکوهای فروش و توی اینستاگرام هم که الی ماشاءا... تا دلت بخواهد سنگ و اجرام آسمانی ریخته است. قیمت‌های عجیب و غریب و ادعاهای عجیب و غریب‌تر، نمی‌دانم چرا شخصی باید سنگی را بفروشد که باعث فراوانی رزق و روزی و بستن دهان دشمنان و قدرت فراوان در کلام می‌شود و بعد بزند معاوضه با ماشین یا خانه در کرج یا تهران؟ همه دوست داریم سوار آسانسور، نه سوار جت بشویم و پله‌های رشد و کمال و موفقیت و ثروت را طی کنیم. همه دنبال یک آسمانی سنگ هستیم که آبش کنیم و دلار بسلفیم و با عکس و استوری و پست چشم دنیا را کور کنیم که ما خیلی داریم...

صادق مثل امیرو

امیرو را چند وقت بعد دیدمش، گفت آن روزهایی که تنها توی بیابان بنزین تمام کردم و از تشنگی آب رادیاتور خوردم و از گشنگی و ترس به خودم می‌پیچیدم را هیچ کس دوست ندارد تجربه کند. لاستیک ترکاندن و غلتاندنش تا لب جاده در نصفه شب را هیچ کس نمی‌خواهد حتی برایش تعریف کنم. همه فقط ۴۰ میلیارد را می‌بینند. من چهارسال درسش را خواندم، وجب به وجب بیابان‌های کرمان را گشتم و راضیه توی خانه گشنگی کشید و تنهایی، تا شد. امیرو اول برای پدر و مادرش یک آپارتمان آبرومند خرید. بعد یک ماشین درست و درمان خرید و یک خانه به انتخاب راضیه... امیرو به شوخی می‌گوید یک نخ سیگار من را معدن‌دار کرد اما راضیه این شوخی را دوست ندارد و همیشه بغض می‌کند.





کارتون شهر

معاون اداره کل میراث فرهنگی استان:

خراسان رضوی در سال ۱۴۰۳ رتبه نخست ثبت آثار تاریخی را در کشور کسب کرد.

مجید ادیبی

منبع: ایسنا

شوخی بی‌شوخی

هر چه بادا باد!

طوفانی با سرعت ۵۰ کیلومتر بر ساعت مشهد را درنوردید و تعدادی درخت را در پارک ملت شکست. این شما و این نظرات مردم درباره باد:

طنز پرداز
مهدی محمدی

یک نفر در پارک: حالا من اسم خودم رو به عنوان یادگاری روی درخت بنویسم، حتی اگر با خط میرعماد باشه، طرف‌داران محیط زیست میگن داری به محیط زیست ضربه می‌زنی. ولی از نظرشون اگه خود طوفان، چند تا درخت رو بشکنه عیبی نداره و میگن هر چه بادا باد.

یک شهروند از داخل خانه: خوشحال بودم که این باد شدید هوا رو تمیز کرد و وقتی از خونه بیام بیرون هوا پاکه. ولی با کدوم شلوار؟ هر دو تا شلواری رو که واسه عیدم خریده بودم و روی طناب حیات بود، باد برد. عوضش هم فقط یک تی‌شرت آورده که اگه دست بزنین می‌فهمین اصلا جنسش خوب نیست.

یک نفر در حال خوردن چیپس پیاز جعفری: ستاد تنظیم بازار باید حواسش باشد که چیپس و پفک کارخانجات مشهد ارزان شود چون مواد اولیه‌شان رسید.

سخنگوی حزب باد: من هرقدر گزارش‌های هواشناسی را نگاه کردم نفهمیدم باد به کدام سمت وزید؟ میشه اعلام کنید تا ما بتونیم سیاست‌گذاری کنیم.

یک پدر: تا باد چنین بادا. اگه همین روند ادامه پیدا کنه تابستون لازم نیست کولر روشن بشه.

یک عدد مسکن مهر: موقع آن باد شدید همش با خودم این شعر فروغ فرخزاد را زمزمه می‌کردم که «باد ما را با خود خواهد برد.»

ذرات معلق داخل هوای شهر: منتظر پاک شدن هوا نشستین؟ هیچ جا نمی‌ریم همین جا هستیم!

یک پدربزرگ: باد هم بادهای قدیم. صبح از خواب بیدار می‌شدی بیای تو کوچه. می‌دیدی دومترونیم باد نشسته روی زمین. عه حواسم نبود اون برف بود!

شرکت برق خراسان رضوی: ما که برنامه‌های خیلی خوبی ریخته بودیم تا برق قطع نشه، فقط حیف باد همه آن‌ها را برد و باز باید جدول خاموشی اعلام کنیم.